

### تلنگر ضرب المثل:

عیب کسی منگر به عیب خود ببین

تو چرا فکری برای این سر کچلت نمی کنی؟ الان داروهای آمده برای تقویت مو ادم باید خودش تیپ باشه موهای پر پشت کلاس داره.

درسته که موی سر داشتن به امتیازه اما مهم توی سره، ترجیح میدم علم و دانش تو سرم بیشتر باشه، حالا که روی سرم هم مو نبود، ایرادی نداره

ببینم راستی تو چرا همیشه کلاه سرت هست گاهی کلاهتو بردار بذار سرت هواخوره و گرگنه ریزش مو پیدا می کنی.

آخه نمی تونم کلاهمو بردارم چون همه به من می خندن.

من خیره و شانس میاره برات. پولدار میشی ها. حالا هیشکی نبوده از من فال برداره و خیر شو نبینه. همین دیروز یکی برداشت تو بانک ۵۰ میلیون برنده شد. امروز اومد بهم شیرینی شو داد. تو هم بردار ضرر نمی کنی. ۵ هزار تومن که چیزی نیست. وجدانا این پولی که میدین جای دوری نمیره خرج زن و بچهام میشه. من خیلی محتاج و گرفتارم. از بیجگی تو فقر و نداری بزرگ شدم. الان هم سه ماهه کرایه خونهام عقب افتاده. ندارم بیچاره‌ام. اصلاً از اول زندگی من شانس نداشتم. کمک کنی راه دوری نمیره. ببین نمی تونم درست راه برم به پام فلجه. «مامان با حالتی رقت انگیز گفت: «حمد آقا نگفتم. ببین واقعاً مستحقه؟»

پدر برگشت که چیزی بگوید که با سبزش شدن چراغ راهنمایی دنده را عوض کرد و راه افتاد. من گفتم: «بابا گناه داشت کاش به فال گرفته بودیم. ۵ هزار تومن که پولی نیست. حداقل شانسون رو امتحان می کردیم.» پدر همینطور که چراغ سبزش را رد کرد گفت: «پسرم شانس چیه؟ مسئله ۵ هزار تومن نیست مسئله سر اینکه که ما نباید به این جور آدم کمک کنیم تا به این تن پروری عادت کنند بلکه مجبور بشن برن دنبال یک کار درست و حسابی.»

مامان گفت: «یعنی با اون پای لنگ چه جوری بره کار کنه آخه.» بابا که یک لیخندی بر لیش بود گفت: «پاش از منم سالم تره می گین نه؟ حاضرم ثابت کنم. شما متوجه نشدید من از آینه عقب ماشین دیدمش که وقتی حرکت کردیم سریع رفت به سمت موتورسیکلتی که کنار خیابون پارک کرده بود.» مامان گفت: «حمد آقا؟ چرا اینقدر بدبینی؟ تو از کجا می دونی موتورسیکلت مال خودشه؟ مگه موتورسیکلت داشتن جرمه؟ اصلاً شاید همه دارایی زندگیش اون موتورسیکلته.» بابا گفت: «درست



### فال فروش

می کرد که پدر شیشه را پایین بیاورد. من که روی صندلی عقب نشسته بودم گفتم: «بابا داره به دستش اشاره می کنه شاید کار دیگه‌ای داره؟» مامان گفت: «ناصر راست میگه بین چی میگه حالا پول ندادی ندادی حداقل ببین چی می خواد بگه.» بابا هم شیشه را پایین کشید و گفت: «چی میگي.» مرد انگار که جملات را از حفظ کرده بود به سرعت جملات را پشت سر هم ردیف می کرد و می گفت: «اسپند دود کردم براتون امیدوارم جون خودتو و خونوادتون از بلا به دور باشه. این اسپند بلاگردونتون بشه. بدبرتا نیاد. غم نیاد. غصه نیاد. بلا به دور. جن و شیطان به دور. ناگوار به دور و...» و بلافاصله بعد از هر جمله فوت می کرد به طرف ما. بابا گفت: «بسه بسه دیگه. خیلی خب زحمت کشیدی. من فال نخوام برام اسپند دود کنی کیو باید ببینم؟» مرد گفت: «ببین حالا نخواستی پول اسپند رو بدی حرفی نیست حداقل یک فال ازم بخر برات شانس میاره. هر کی از من فال خریده فالش نیک در آمده. دست

حکایت و روایت  
نویسنده و تصویرگر:  
حسین کشتکار

مامان به بابا گفت: مواظب باش داره چراغ قرمز میشه عجله نکن. بابا گفت چشم من برای همین سرعتم را کم کردم حواسم هست خانم. همین طور که منتظر بودیم تا چراغ سبزش بشه مردی حدوداً ۳۰ ساله با لباس کهنه و با چهره‌ای آفتاب سوخته در حالی که یک پایش را روی زمین می کشید و در یک دستش چند پاکت بود و در دست دیگرش قوطی‌ای بود که دود اسپند از آن بلند می شد نزدیک آمد و دور ماشین لنگان لنگان دور زد و بعد نزدیک پنجره آمد و از پدر بابت اسپند دود کردنش پول طلب کرد. پدر شیشه را بالا کشید. مامان به بابا رو کرد و گفت: «گناه داره چرا شیشه رو بالا کشیدی؟ خب به پولی بهش بده دیگه. ببین چقدر محتاجه. قیافشو نمی بینی؟» پدر گفت: «من که نگفتم اسپند برای ما دود کنه، طلبکار که نیست.» مامان گفت: «حالا چه عیبی داره پولی به عنوان صدقه می دادی؟» بابا گفت: «من با صدقه دادن مشکلی ندارم خیلی هم خوبه اما خیلی از اینها به باند هستن و پولی که جمع می کنن از حقوق من کارمند هم خیلی بالاتره. اصلاً از کجا معلوم که صدقه دادن به این مرد درست باشه؟ من پولی که بخوام به این بدم می اندازم توی صندوق صدقات کمیته امداد تا اون‌اين صدقات رو به نیازمندان برسونن. اونجوری خیالم راحت.»

مرد ول کن نبود. به شیشه می زد و با دستش اشاره

\* اتوبوس دو طبقه  
مردی سوار اتوبوس دو طبقه می شود.  
هر چه اصرار می کنند به طبقه بالا برود، نمی رود. وقتی علت را می پرسند می گوید: آخه مگه از جونم سیر شدم دفعه پیش که سوار شدم، فهمیدم که طبقه بالا راننده نداره!

\* سیر شدن  
مادر به پسرش: پسرم چرا ناهارت را نمی خوری، مگه چیزی خورده‌ای؟  
پسر: زمین یخ زده بود، زمین خوردم و خلاصه هوا هم سرد بود، سر ما هم خوردم و خلاصه آنقدر حرص خورده‌ام که سیر شده‌ام.

\* شکار  
دونفر به شکار رفته بودند. اولی یک خرگوش دید، تفنگ را برداشت و خرگوش را هدف قرار داد.  
ناگهان دومی به او گفت: «صبر کن، توی تفنگ فشنگ نگذاشته‌ای.»  
اولی با ناز احتی جواب داد: «ول کن بابا، حالا وقت این حرف هان نیست. تا بخوام فشنگ بگذارم، خرگوش در رفته است.»

\* خوردن فرصت!  
پیشخدمت پرسید: چی میل می فرمایید؟  
مرد گفت: کمی فرصت بدهید پیشخدمت گفت: فرصت داشتیم، اما مشتری های دیگر فرصت را خورند و تمام شد. چیز دیگری بفرمایید تا بیاورم.

### ویژه کودکان

هفت اختلاف این دو تصویر به ظاهر مشابه را پیدا کنید.

۴ دقیقه زمان دارید تا به کمک مداد مسیر صحیح رسیدن سنجاب کوچولو به نقطه خروج را رسم کنید.

بچه‌های عزیز آیا می خواهید راز این نقطه ها را کشف کنید؟ ابتدا با مداد نقطه های شماره ۱ تا ۳۲ به ترتیب به هم وصل کنید سپس به دلخواه خود رنگ آمیزی کنید.